

عبور از افق نیست انگاری

نقد رمان «در آفاق نفس»

این کتاب نوشته محمود کیانوش، چاپ اول: سال ۱۳۸۲، انتشارات سروش و آن‌طور که نویسنده در مقدمه، تاریخ زده است نگارش آن در دوازدهم ژانویه سال ۲۰۰۰ در لندن به پایان رسیده است. این اثر در قطع رقی و ۲۶۴ صفحه، با تیراژ ۲۰۰۰ نسخه چاپ شده است. این‌طور که در زیر عنوان کتاب اشاره شده است، در «آفاق نفس» یک داستان بلند با مضامین فلسفی است.

(گروه ادبیات اندیشه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی)

خلاصه داستان:

زهره یزدان‌پناه: کتاب درباره شخصیتی است به نام فرهاد نوغانی که دانشجوی دوره دکتری فلسفه است. او استادی به اسم جلیل نیشابوری دارد که از جهت اندیشه، نفوذ زیادی بر فرهاد نوغانی دارد. به طوری که او کتابی در تفسیر اثر استادش، «در ورای هستی و نیستی»، با عنوان «پنجراهی به ورای هستی و نیستی» می‌نویسد.

عصا نیشابوری: فرهاد نوغانی دوستی به اسم رضا چاووشی دارد که حقوق خوانده و از دوران دبیرستان، با فرهاد دوست و همکلاس بوده است. او مدت‌ها است ارتباط نوغانی با استادش را سرمنشأ تغییراتی منفی در اندیشه او می‌بیند.

حلقه نقد

ادبیات معاصر
شماره هشتاد و نه
مهر ۱۳۸۳
شماره ۴۴ سال دوازدهم

فرزند است. به خاطر شکایت پدر آن دختر، سفارت ایران از او تعهد می‌گیرد که دیگر مرتکب این اعمال نشود. از همان زمان و تا اندازه‌ای، بالاچار، سعی می‌کند در ظاهر زندگی‌اش تغییری دهد، و خود را مقید به اخلاقیات نشان می‌دهد. حتی در مجالس که صحبت از لذت بردن از زن مطرح می‌شود، او این طرز فکر را به تمسخر می‌گیرد. بعد از اینکه به ایران باز می‌گردد، مخفیانه با یکی از دانشجویانش به اسم آریتا ازدواج می‌کند. حاصل آن هم پسری می‌شود که در حال حاضر در خارج از ایران تحصیل می‌کند. چاووشی شخصیت استاد نیشابوری را این‌گونه تحلیل می‌کند: فلاسفه سه دسته‌اند. بانوخترین آنها فلسفه‌سازان هستند و بی‌نیوخترین آنها فلسفه‌بافها. فلسفه‌بافان و فلسفه‌سازان هرگز آنچه را که می‌گویند در زندگی‌شان پیاده نمی‌کنند. نه زندگی که دارند به فلسفه‌شان مربوط است و نه فلسفه‌شان به زندگی‌شان. دسته سوم هم کسانی هستند که به آنچه در فلسفه‌شان می‌گویند در زندگی عمل می‌کنند.

بنابراین دو دسته اول در برخورد هایشان صداقت ندارند. و استاد نیشابوری کسی است که با تو صادق نیست. او استاد نیشابوری را با ژان ژاک روسو - که مقید به اخلاقیات نبوده - و شوپن هاور - که دیدی منفی به زندگی داشته است - مقایسه می‌کند، و می‌گوید که استاد، مبنای فلسفی‌اش را از اینان گرفته است.

رضا کیچ اندیشی، پوچ اندیشی و نگرش منفی دوستش را، در اثر تأثیر زیاده از حد استاد بر او می‌داند. از همین رو تصمیم می‌گیرد که درباره زندگی استاد نیشابوری تحقیقات مفصلی کند.

او مدت‌ها وقتش را صرف کرده، نتیجه تحقیقاتش را در اختیار نوغانی قرار می‌دهد، و با این کار، چهره اصلی استاد را به او نشان می‌دهد. رضا ثابت می‌کند که استاد نیشابوری، به خلاف ادعایش، که عصا نیشابوری را پوچی می‌داند، دو دستی به زندگی چسبیده است، و لذت واقعی را هم از زندگی می‌برد.

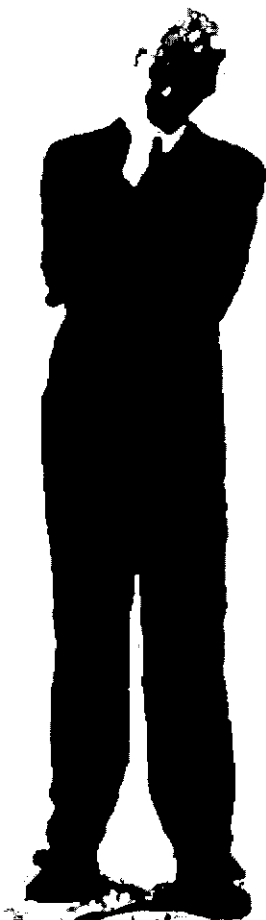
آنچه رضا از گذشته استاد نیشابوری به دست می‌آورد این است که او در کودکی پدرش را از دست می‌دهد. مادرش با عمویش ازدواج می‌کند. و این ازدواج، تأثیری منفی روی زندگی نیشابوری می‌گذارد؛ و از همان کودکی، اولین تنشهای او آغاز می‌شود.

او با دختر باغبان منزلشان ازدواج می‌کند و با وی به تهران می‌آید. از پادوی حجره‌ای در بازار شروع می‌کند تا شریک شدن با یک حجره‌دار بازار پیش می‌رود. بعد از مدتی تصمیم می‌گیرد با پولی که دارد، برای تحصیل به آلمان برود. در این مدت همسرش، صدیقه، را در ایران تنها می‌گذارد.

در حین تحصیل رشته فلسفه در آلمان، با دختری آلمانی ارتباط نامشروعی برقرار می‌کند، که حاصلش یک

در آفاق نفس

یک داستان بلند فلسفی



ادبیات و اندیشه
مهرماه
شماره هشتاد و نهم
مهرماه
۴۵ سال مؤسسه

عنصر این اثر، از نقد درونمایه آن شروع می‌کنیم. مسلماً اقدام قدم اول، شناخت درونمایه‌های اصلی و فرعی است. **مجتبی حبیبی**: درونمایه اصلی‌ای که برای این اثر مد نظر مؤلفین محترم بوده، با محتوای فعلی و محصولی که پیش روی ماست، تفاوت دارد. فلسفی زندگی کردن و فلسفی فکر کردن، با داستان برای فلسفه نوشتن متفاوت است.

درونمایه اصلی این اثر، همان نیم‌بند شعری است که نویسنده در ابتدا از خیام آورده است؛ با این مضمون که، همه در سیر تسلسلی که به سوی هدف است، می‌آیند، زندگی می‌کنند، خاک می‌شوند؛ و باز این سیر دوار تکرار می‌شود، و ما ناگزیر از حرکتیم.

قهرمان داستان «فرهاد» در عمل و رابطه بینش و سنجش دچار یک سردرگمی است. از درونمایه‌های فرعی، دوستی است. یا به نوعی، عشق افلاطونی بین دو دوست.

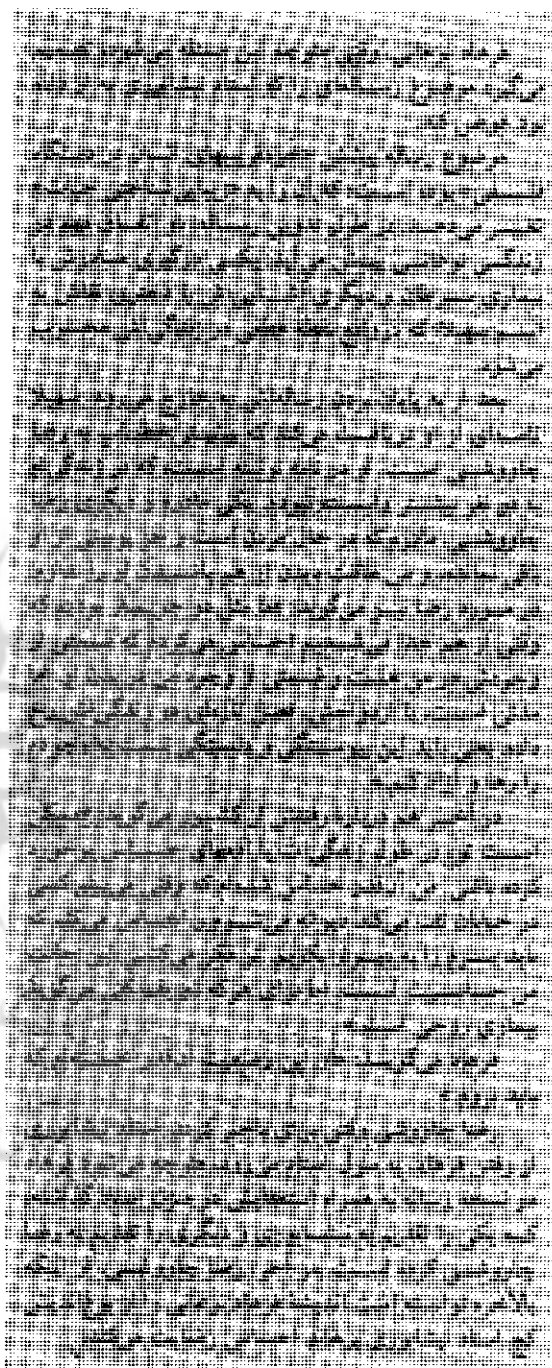
یزدان‌پناه: فکر می‌کنم دو موضوع اصلی در داستان وجود دارد: یکی موضوع هستی‌شناسی و دیگری، انسان‌شناسی. موضوعاتی که اثر مطرح می‌کند، عبارت‌اند از انتخاب، اراده، مرگ، آزادی، انسانیت و حیوانیت انسان و تقابل اینها با طبیعت و اینکه بالاخره طبیعت بر انسان غلبه دارد یا انسان بر طبیعت، هستی و انتهای آن چیست و آیا برای رسیدن به هستی راهی هست یا انسان در یک پوچی و نیستی گیر کرده است.

سهیلا عبدالحسینی: درونمایه اصلی کاملاً مشهود است. البته اگر وارد جزئیات شویم ممکن است لایه‌هایی از آن را در آن پیدا کنیم. ولی در کل کاملاً در حال کنکاش است: انسان و حیات او و چیستی و چرایی او. نویسنده از همین نقطه شروع می‌کند و جهت‌گیری متفاوت را مطرح و پرداخت می‌کند:

اول اینکه هستی انسان از سر تصادف و بی‌هدف و پول است. مدافع این اندیشه، استاد جلیل نیشابوری است. دوم، هستی انسان دارای هدف است. که نماینده این تفکر رضا چاووشی است. سوم سردرگمی بین دو دیدگاه قبلی و سپس بر آزمون و تجربه این دو تفکر و انتخاب تفکر درست که نماینده آن فرهاد نوغانی است.

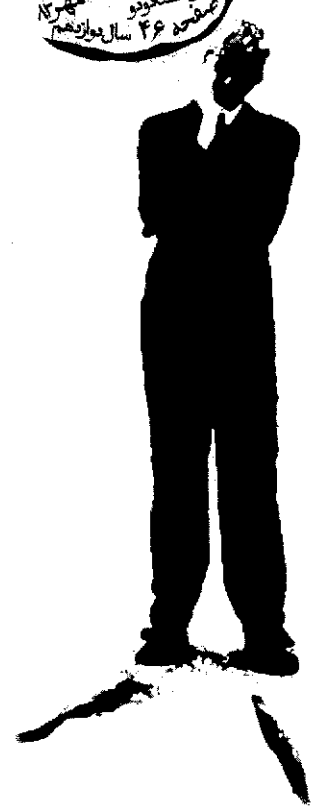
پرداختن به مضامین دیگری مثل اراده، جبر و اختیار و... هم می‌تواند زیرمجموعه این درونمایه اصلی قرار گیرد. نتیجه نهایی هم تا اندازه‌ای تمایل فرهاد به سمت تفکر رضا چاووشی است.

آرزو خمسه کجوری: آنچه که در این رمان به عنوان موضوع محدودی قابل دریافت است، تصویر برزخ انسان بین گرایش و اعتقاد به معنویات و دلیستگیا و ارزشهای معنوی یا غرق شدن در مادیات و دیدگاههای مادیت‌مدار است؛ که منجر به این می‌شود که فکر کنیم که بنای مادیات جهان و به تبع آن انسان فانی است، و روزی از بین خواهد رفت؛ و شاید به آن پوچی برسیم که استاد نیشابوری رسیده



محمدرضا سرشار: همان‌طور که از اسم گروه «ادبیات اندیشه» برمی‌آید، برای نقد اقدام به انتخاب داستانهایی می‌کند که جنبه محتوایی و اندیشه آن قابل تأمل و بررسی باشد. در نقدها اگرچه به عناصر ساختاری و پرداختی اثر هم توجه می‌شود، اما بیشترین تأکید روی درونمایه است. در این اثر، از روی جلد تا پایان کتاب، تکیه نویسنده بر محوریت اندیشه است. از این رو، به عنوان اصلی‌ترین

ادبیات معاصر ایرانی
شماره هشتاد و دو
شهری
شماره ۴۶ سال هجری



است. بر آن اساس، هیچ چیز ارزش نگهداری ندارد. هیچ چیز عمق ندارد، و همه چیز بی‌ریشه است. با این منطق، ما تنها عامل اجرای طبیعت و منویات آن هستیم: داستان به دنبال طرح یک نگاه آن‌سویه است. هیچ‌جای داستان اثری از مذهب نمی‌بینیم. اما از نظر زیباشناختی به موضوع نگاه شده است، و این تفکر مطرح می‌شود که با وجود اینکه همه چیزها فانی است و معنویت از دست می‌رود، زندگی ارزش این را دارد که متولد شویم، و زیباییهای این دنیای مادی را کشف کنیم. چون به خاطر انسان بودنمان این زیباییها را درک می‌کنیم و می‌توانیم از آن، لذت هم ببریم.

در جایی، اشاره قشنگی می‌شود که ما، آن چیزهای قشنگی را که در دنیا می‌یابیم و با آنها برخورد می‌کنیم، ضبط می‌کنیم، و به شکل هر از آن نگهداری می‌کنیم. و این باعث می‌شود که از بین رفتن آن برایمان تلخ نباشد. زیرا اثری از آن زیبایی برای ما باقی مانده است.

اینکه چطور داستان را جمع‌بندی کرده و به این نتیجه رسیده است، کاملاً در داستان معلوم نیست. حتی بیان اینکه استاد نیشابوری بی‌دلیل به این نتیجه‌ها نرسیده است هم، عجیب است. ما نمی‌توانیم بگوییم او از طبیعت تنها استفاده حیوانی برده است. در جاهایی حتماً او حظ معنوی داشته است. پس اینجا شخصیت نیشابوری قابل‌خنده است، یا می‌توان گفت «نویسنده در پرداخت این شخصیت لنگ می‌زند»، یا اینکه تناقض و اقعادر خود شخصیت دکتر نیشابوری است. چون آدمی با این درک اجتماعی، حداقل می‌توانست این موضوعات را شناخته باشد.

دیگر اینکه، چرا تعادل زیبایی‌شناختی این قدر دیر در آنها نفوذ می‌کند و چطور تا به حال به یک چنین پایه‌ای نرسیده‌اند؟ شخصیتی مثل فرهاد نوغانی، خیلی قبل‌تر باید این بحثها را با دیگران داشته باشد. قبل از اینکه کاملاً پوچی و پوچگرایی را قبول کند حتماً درباره زیباییها و مایه‌های آن، بحثهای فراوان کرده باشد. چرا الان برایش مطرح شده است، کتاب جواب این سؤال را به ما نمی‌دهد.

سمیرا اصلانپور: فکر می‌کنم درونمایه اصلی، مسئله سرگردانی انسان بین دو دیدگاه فلسفی است، که هر دوی این دیدگاهها هم ماده‌گرا هستند و هیچ‌کدام الهی نیست. فرهاد نمادی از انسان سرگردان بین دو دیدگاه مادی است. یکی پوچی محض، که دنیا را لجن‌زاری می‌کند که در آن سرگردانیم، و دیگری دیدگاه لطافت یافته‌ای که اگر چه دنیا را فاصله‌ای بین دو نیستی می‌داند، اما معتقد است که این فاصله زیباییهایی دارد که می‌توان از آنها بهره برد.

در آخر کتاب، رضا چاووشی به استاد نیشابوری می‌گوید: فرهاد مال شما نبود. مال من هم نبود. فرهاد به هیچ‌کس تعلق نداشت. در واقع یک حالت کلیدی به فرهاد می‌دهد، و او را از فردیت بیرون می‌آورد. کما اینکه فرهاد، تن به ازدواج هم نمی‌دهد. حتی رابطه‌اش را با رضا قطع می‌کند، و یک حالت کاملاً نمادین می‌یابد. اگر چه در انتها هم، فرهاد کاملاً و صراحتاً به نتیجه‌ای نمی‌رسد، و تن به

نوع زندگی و اندیشه‌های رضا چاووشی هم نمی‌دهد.

شهریار زرشناس: بنده با قالبهای ادبی و واژه‌ها و مفاهیم و تعابیر داستانی کاری نداریم آنچه که از محتوای این اثر استنباط می‌کنیم، درگیری فکری و ذهنی، و کشمکش درونی نویسنده است؛ که می‌خواهد به‌گونه‌ای از افق نیست‌انگاری که بر روح و ذهنش غلبه دارد عبور کند. و باید گفت که در نهایت هم موفق نمی‌شود.

درونمایه کتاب، به نوعی، جنگ میان دو رویکرد نیست‌انگاران است، که در نهایت به هیچ نتیجه روشنی ختم نمی‌شود: اول، رویکرد نیهیلیستی و نیست‌انگاران است؛ که نمونه آن را در آثار کافکا می‌بینیم. جلیل نیشابوری شخصیتی با این دیدگاه است. دوم ریشه‌های اندیشه چاووشی؛ که دقیقاً همانی است که شوپنهاور می‌گوید. به نظر می‌رسد نویسنده، بیشترین ارادت و علاقه را به این دیدگاه دارد. سخنی که شوپنهاور مطرح می‌کند، رهایی از بن‌بست بی‌معنایی حیات، از طریق هنر، و غلبه بر افق بی‌معنایی حیات است. که به‌گونه‌ای دیگر و با اندک گزندگی و تلخی بیشتر، بعدها نیچه آن را پی می‌گیرد. در خود کتاب هم اسم آرتور شوپنهاور، به‌کرات آورده شده است. مخصوصاً در جایی که فرهاد نوغانی تشویق می‌شود تا معنای زیبایی‌شناسی حیات را بنویسد.

به اعتقاد بنده، فرهاد چون آونگی بین این دو دیدگاه؛ در نوسان است. از دیدگاه پوچ‌انگاران نیشابوری شروع، و به نیست‌انگاری چاووشی ختم می‌کند. اما نکته مهمی که پیش می‌آید این است که فرهاد نوغانی در اندیشه شوپنهاوری هم تام و تمام نمی‌ماند.

نکته دیگر، گرایش و تأثیرپذیری خاص این کتاب از آگزیستانسیالیست‌هاست. در بخشهای مختلف کتاب، مانند صفحات ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۵، در بحث معنا دادن به هستی و مقولاتی که درباره جبر و اختیار مطرح می‌کند، رویکرد آگزیستانسیالیستی مشهود است. حتی متفکرانی که توسط چاووشی به فرهاد معرفی می‌شوند (مثل «میگوتل اونه‌مونا» که کتاب معروف او «درد جاودانگی» به‌گونه‌ای با خوابیدن جاودانگی بر مفهوم عیب بودن هستی، غلبه می‌کند. او گمان می‌کند اگر بتوانیم به‌گونه‌ای به راز جاودانگی معنوی دست پیدا کنیم، آن‌گاه می‌توانیم بر افق عیب و تیر و تاز نیست‌انگاری، که هستی در مقابل ما گشوده است، غلبه کنیم.) با رویکرد شوپنهاور متفاوت است.

سروش: در جایی از اثر، رضا چاووشی می‌گوید که فلسفه دکتر نیشابوری نعل‌بالنعل با فلسفه شوپنهاور در تطابق است. شما عکس این مطلب را بیان می‌کنید. یعنی رضا چاووشی، وقتی با افکار استاد نیشابوری مخالفت می‌کند، پس مخالف شوپنهاور هم هست. یعنی نویسنده این مطلب را بد فهمیده است؟

زرشناس: آرتور شوپنهاور، متوفای سال ۱۸۶۵ میلادی، از بدبین‌ترین فیلسوفان آلمانی است. او را می‌توان پیشگام نیهیلیسم یا نیست‌انگاری منفعل در قرن ۱۹ اروپا دانست.

حرف او، حرفی است که کانت درباره «بود و نمود» یا «نومن و فنومن» گفته بود.

کانت متوفا به سال ۱۸۰۴ میلادی، این بحث را مطرح می‌کرد که ما نمی‌توانیم حقیقت هستی را بشناسیم. آنچه که ما در اطراف خود می‌بینیم، تنها تصور ما از هستی است. محصول مقولات ذهنی و حسی است که در ذهن ما کار گذاشته شده است. یعنی بحثی معرفت‌شناختی را مطرح می‌کند، که نهایتش به این می‌رسد که هستی برای ما غیر قابل درک است، و ما خودمان خالق آن تصویری هستیم که از هستی می‌بینیم.

این اندیشه، عامل یک سلسله رویکردها در حوزه نظری علوم مختلف می‌شود. در روان‌شناسی به پدیدارشناسی می‌انجامد؛ که می‌گوید: مهم واقعیات بیرونی نیست. مهم تفسیری است که واقعیت را می‌سازد. در معرفت‌شناسی، بنیان هر نوع رویکرد فلسفی، دینی یا عرفانی را بر تجربه بنا می‌نهد. و همه معرفت را، معطوف به تجربه حس می‌کند.

شوینهاور، همین نگاه را به‌گونه‌ای در عرصه زیست‌شناسی مطرح می‌کند. او می‌گوید: «ما اسیر نیرویی هستیم به‌نام «اراده حیات». اراده‌ای که می‌خواهد ما بمانیم. برای همین، غذا برای ما جذاب می‌شود. زن را برای ما زیبا می‌کند، تا ما ادامه نسل بدهیم. و اینها کلکی است که طبیعت توسط این اراده، به ما می‌زند. این اراده، دنیا را برای ما جلوه می‌دهد. به عبارتی دیگر، همان «نومن» و «فنومن» کانت تغییر حالت داده‌اند و در بستر زیست‌شناسی قرار گرفته‌اند.

تا اینجا سخن شوینهاور، یأس‌آلود و مطلق است، و تا اینجا با سخن استاد جلیل نیشابوری داستان، منطبق است. اما شوینهاور در اندیشه‌اش مفردی را مطرح می‌کند. او معتقد است که فلسفه، دین، و هر چه در زندگی بشر اتفاق می‌افتد، اسیر اراده معطوف به حیات است. اما هنر می‌تواند دریچه‌ای باشد که از اراده معطوف به حیات‌گریز بزند و عبور کند.

اینجا بین جلیل نیشابوری و شوینهاور، تفاوت ایجاد می‌شود. شوینهاور نمی‌گوید که ما باید از دل‌بستگیهای حیات لذت ببریم؛ اما به جست‌وجوی بازآفرینی معنای زیبایی‌شناختی برای هستی است. آن هم از طریق هنر. او به هنر و هنرمند، بیش از هر چیز دیگری در این جهان اهمیت می‌دهد، و هنرمند را بالاتر از هر شخص، حتی فیلسوف یا پیامبر قرار می‌دهد.

او این ایده را یک سیکل می‌بیند. تفکر او آمیزه‌ای از تفکر فلاسفه‌ای مثل کانت و میراث نهیلیسم خاص هندوئیستی است، که معتقد به یک جریان مدام «سامسارا»، است؛ که در آن مدام بشر به دنیا می‌آید. خواستن و طلب کردن، بشر را نیازمند می‌کند و ما را به دنیا پایبند می‌کند. همین باعث می‌شود که پس از مرگ، دوباره به دنیا برگردیم؛ و این چرخه، مدام ادامه یابد. به آن نیرویی که در انسان طلب را ایجاد می‌کند، «کاراما» می‌گویند. برای رسیدن به



آرامش جاودانه، باید «کاراما» را بشکنیم، و از این چرخه دایمی بیولوژیک، رها شویم.

شوپنهاور در دوره‌ای زندگی می‌کرد که گرایش شرق‌شناسی در اروپا خیلی زیاد شده بود، و توجه به اوستا و ایران باستان و هند و فرهنگهای شرقی، در آلمان گسترش پیدا کرده بود. او ارادتمند فلسفه‌های شرقی بود. به طوری که اسم سگش را «آتما» گذاشته بود؛ که در آیین هندو، تجلی فراگیر براهما یا نیروی اصلی هستی است. براهما چند تجلی دارد. مثلاً ویشنو و شیوا. ولی آن تجلی فراگیر را که بعد به صورت فردیت ظاهر می‌شود، آتما می‌گویند.

فراگیر شدن هنر با گشودن دریچه‌ای برای فرار از بن‌بست پوچی هستی، در جاووشی تجلی می‌کند. اما اینکه او این اندیشه را به زندگی عینی می‌کشد و می‌گوید: «ما باید خوش باشیم و زندگی را غنیمت بدانیم» رویکردی نهیلیستی است. نگاه رضا چاووشی، در واقع آن روی سکهٔ بیش استاد نیشابوری، و دیدگاهی غیر دینی و غیر مذهبی است. چون اگر آخرت را امتدادی از دنیا ببینیم، اصلاً این پرسشها برای ما مطرح نمی‌شود.

مشکل فلسفی کتاب این است که دنیا را قائم به خود می‌بیند. و چون دنیا را قائم به خود می‌بیند، نمی‌تواند برایش معنا بیابد. می‌خواهد انسان به آن معنا بدهد. و چون انسان موجودی است که خود از دل همین دنیا درآمده و در این افق به او نگاه می‌شود، پس هیچ کاری نمی‌تواند بکند. به این تفکر مدرن که «ما باید برای هستی معنا ابداع کنیم؛ چون انسان را خودمختار می‌دانیم.» در این کتاب بارها اشاره شده است.

این داستان ستیز و تقابل این دو رویکرد با هم است. نکته قابل تأمل این است که وقتی رویکرد استاد نیشابوری کاملاً درهم می‌شکند، چرا رویکرد چاووشی مطرح می‌شود؟ زیرا خود نویسنده پی برده که این رویکرد، کارساز نخواهد بود. گم شدن فرهاد، به جز به خارج رفتن او، یک افق تازه و ابهام برای تفسیرهای تردیدآلود باز می‌کند؛ که شاید چاووشی هم راه‌حل قضیه نیست. خودش می‌گوید: «یوانگیهای من را تو و آویده و سهیلا نمی‌توانید انجام بدهید یا تحمل کنید.» یعنی دقیقاً دغدغه‌های ذهنی نیست‌انگار و نابسامان‌راه که در جست‌وجوی معنای حیات گرفتار آمده، به خواننده نشان می‌دهد.

نکته دیگری که در کتاب به‌طور جالب بیان شده، جدایی نظر از عمل است؛ که یکی از شاخصهای تفکر مدرن است. اساساً در تفکر مدرن، نظر از عمل انشقاق پیدا می‌کند. یعنی متفکران چیزی می‌گویند و گونه‌ای دیگر عمل می‌کنند. در گذشته هرگز نمی‌توانستیم این را بپذیریم که حکیمی خودش بیماری و مشکل اخلاقی داشته باشد. اما امروزه، به راحتی با این پدیده روبه‌رویم که روان‌شناس، خودش افسرده است. نویسنده در اثر، از ژان ژاک روسو و شوپنهاور مثال آورده است. اگر بخواهیم مثال دیگری را بیان کنیم، می‌توانیم از سارتر و فروید و مارکس نام ببریم؛

که از نمونه‌های بارز جدایی نظر و عمل هستند. سارتر کسی بود که ادعا داشت هیچ‌گاه ازدواج نخواهد کرد، و زندگی بورژوازی و پول، برایش بی‌ارزش هستند. رابطه او با سیمون دوبوار، بر این اساس تعریف می‌شد که «ما هرکدام حریم خصوصی داریم، که می‌تواند دربرگیرنده بسیاری از مسایل شخصی و جنسی باشد.» یکی چون سیمون دوبوار در دبیرستان دخترانه درس می‌داده است. از سرگرمیهای سارتر این بوده دخترانسی را که او در جلسات، به عنوان شاگردانش معرفی می‌کرده، به اصطلاح لمبنی، غر بزند.

یکی از نکات جالب این است که وقتی با یکی از شاگردان سیمون دوبوار دوست می‌شود، با خواهر همین شاگرد - به اسم الگا - هم دوست می‌شود. و به دفعات به الگا پیشنهاد ازدواج می‌دهد. که همین مسئله، رابطه او را به خانم دوبوار دچار مشکل می‌کند.

در جایی سیمون دوبوار می‌گوید که «من با تو کنار آمدم که تجربه‌های مختلف را با آدمهای مختلف داشته باشی. اما این را نمی‌توانم برای خودم حل کنم که تو می‌گویی «ازدواج نه. ازدواج قالب پوسیده‌ای است. ازدواج از اسارت زن و جامعه کشاورزی باقی مانده است. بعد خودت به این دختر، به دفعات پیشنهاد ازدواج می‌دهی؟!» از بین دهها نمونه، یکی هم مارکس است. درحالی که در آثار مارکس، دلسوزیها و آرمانگراییهایش را برای طبقه کارگر می‌خوانید، در زندگی خصوصی‌اش می‌بینیم از کلفت خانه، پسر نامشروعی دارد؛ که در نهایت هم آن پسر را به؟؟؟ می‌بندند. چون نمی‌خواسته زنش جنی، که دختری اشرفزاده و پروسی است، بفهمد. از آن بدتر اینکه، این پسر را در نوانخانه‌های بریتانیای قرن نوزدهم، رها می‌کنند. (همان فضایی که چارلز دیکنز تصویر می‌کند.) این پسر حتی سواد هم نمی‌آموزد! یا همین مارکس دشمن بورژوازی، وقتی برای دخترش خواستگار می‌آید، می‌گوید: من باید مطمئن شوم که ارثیه پدری به داماد می‌رسد، و سهم دخترم چقدر است. نوع دیگر آن، فروید، و رابطه‌اش با مارتاس؛ که جنجالی معروف است.

لذا، به نظرم در این کتاب، عبور از نیست‌انگاری صورت نگرفته است. درحالی که تلاش شده در چارچوب نیست‌انگاری، مسئله معنایی برای هستی حل شود.

در اثر، جاهایی هست که نسبی‌انگاری ترویج می‌شود (در صفحات ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸) و بر جدایی هستی و ارکان آن از بایدها، که از اصول تفکر مدرن است، صحنه گذاشته می‌شود. یعنی جهان ارزش ندارد، و ارزشها و خوب و بد را، ما به جهان می‌دهیم.

رویکرد اصلی کتاب، به انسان «ماتریالیستی» است. در صفحه ۱۹۸ سوبزکیوسیم کتاب درباره انسان، کاملاً می‌شود دید. می‌گوید: «آدمیزاد اصلاً قابل اعتماد نیست. هرکس مرکز عالم هستی است.» و همه آدمها را سایه‌هایی حساب می‌کند که دور او می‌گردد.

این، بیان صریح و ساده سوبزکیوسیم دکارتی است.



درفاق نفس

در صفحه ۱۸۱، تفسیری از زیبایی ارائه می‌دهد، و می‌خواهد آن را راه‌گشای بن‌بست نیست‌انگاری قرار دهد. که کاملاً شوپنهاوری است. می‌گوید: «زیبایی معنایی است که انسان در بازآفرینی گلها در جهان بازآفریده خود، به گلها داده است.»

پارسی نژاد: آقای زرشناس جمع‌بندی خوبی کردند اکثر موارد را هم گفتند. وقتی این کتاب را می‌خواندم، تا صفحه ۳۰ که پیش رفتم، حضور میگوئل اونامونو را در اثر کاملاً حس کردم. حتی از لحاظ نثر نمی‌دانم نویسنده خود آثار اونامونو را خوانده‌اند یا ترجمه‌های آثار او را. اما هرچه هست، به قدری حضور این نویسنده اسپانیایی در اثر قوی بود، که برای من این حس را داشت که کتابی از او را می‌خوانم، نه از محمود کیانوش.

از این اشتراکات، طرح احساس بدبینانه نسبت به زندگی است، که در «آفاق نفس» به‌وفور یافت می‌شود. اگر بخوایم دورنمایه اصلی اثر و منظور نویسنده را بررسی کنیم، باید دید از افکار و عقاید مختلفی که در کتاب طرح می‌شود، کفه ترازو به نفع کدام طرز فکر و اندیشه فلسفی پایین می‌رود. به‌عنوان مثال، اگر کتاب آقای نادر ابراهیمی (سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد) را، که در ارتباط با امام خمینی چاپ شده بررسی کنیم، می‌بینیم در این کتاب، صفحاتی که به طرح نظرات برخلاف اصول اعتقادی نظام اختصاص یافته مثل بیست صفحه است؛ اما جواب ارائه شده به این مطالب، تنها یک کلمه یا یک جمله است. یعنی نویسنده، شاید هم ناخواسته، خرج دیدگاهی می‌شود که شاید در انتهای اثر هم حق را به آن ندهد. این حالت، در کتاب آقای کیانوش هم وجود دارد. حجم نوشته‌ها و بارش اطلاعات بر سر خواننده در یک کتاب، می‌تواند، خواسته یا ناخواسته، اشاعه‌دهنده یک تفکر باشد؛ حتی اگر در انتهای کتاب، به نتیجه‌گیری اصولی و مشخصی نرسد. کتاب «مه» از اونامونو هم به همین ترتیب است. این اثر، یک نوع بازی با دنیای متافیزیک دارد. اونامونو خیلی دوست دارد که مسائل آن دنیا را بیاورد و در چارچوب این جهان، با آنها بازی کند و سر و کله بزند. و البته، از زبان طنز هم به‌خوبی استفاده می‌کند؛ که در این اثر آقای کیانوش، البته این رویکرد به چشم نمی‌خورد.

همین بازی که درباره موقعیت انسان در طبیعت در این اثر مطرح می‌شود، و اینکه انسان چقدر می‌تواند در آن دخل و تصرف کند، به‌صورتی خفیف در داستان آقای کیانوش بیان شده است. که اگر با دقت نگاه شود، قابل دریافت است.

نکته دیگر اینکه، آقای اونامونو، طرفدار تفکر آنارشستی است. او می‌گوید: «ما باید نظام هستی را به یکباره از بین ببریم. مثل بمبی باشیم و همه چیز را ویران کنیم. زیرا این نظام از هم گسیخته هستی، به هیچ‌وجه سامان نمی‌پذیرد.» که می‌تواند محصول تفکر نیست‌انگارانه باشد.

نکته دیگر، اشاره نویسنده در اثر، به موضوع فیلسوفان است. می‌گوید: «دو نوع فیلسوف داریم: یکی فیلسوف دانشگاهی و دیگری کسی که تجربه‌هایش را از زندگی به دست می‌آورد.» و در همین حد، مطلب را رها می‌کند، که روشن است، به استاد جلیل نیشابوری و فرهاد نوغانی اشاره دارد.

در جایی باز اشاره می‌کند: «کسی که استاد تجربه است و فلسفه‌اش را از زندگی گرفته، همیشه موفق است.» و به‌طور غیرمستقیم، افکار استاد نیشابوری به خواننده پیشنهاد و تأیید می‌شود.

رضا چاووشی هم فلسفه لذت‌جویی‌ای را پیشنهاد می‌کند؛ که نه به گذشته نظر داشته باشیم و نه دغدغه آینده را. بلکه فقط به حال پردازیم. از زندگی لذت ببریم و آن قدر ذهنمان را درگیر نکنیم که دم را از دست بدهیم. مانند مضمون برخی اشعار خیام. به‌عبارتی، یک نیست‌انگاری مثبت‌اندیشانه. اما البته، فرهاد، در آخر همچنان بین زمین و هوا می‌ماند، و از این دغدغه فکری رهایی نمی‌یابد، و راهی روشن جلو پای خواننده نمی‌گذارد.

محسن پرویز: نکات خوب و دقیقی بیان شد. اما بنده، در کلیت ماجرا، خیلی موافق نظرات دوستان نیستم. اول آنکه، در این داستان با دو دیدگاه مخالف مواجه هستیم. نویسنده جای یکی از این دو شخصیت است؛ که به گمان من، رضا چاووشی است. اگر از دیدگاه فلسفی بخوایم به قضیه نگاه کنیم، روی دیگری از نیست‌انگاری است. منتها در بین مردم، به‌عنوان نیست‌انگاری با جنبه منفی و پوچگرایی صرف، مطرح نمی‌شود.

نویسنده در برابر فلاسفه‌ای که حرفشان با عملشان یکی نیست، موضع می‌گیرد. استاد جلیل نیشابوری، در کلام با رضا چاووشی مخالف است، اما در عمل، خیر. او لذت‌جویی را کنار نگذاشته است.

اگر دورنمایه اثر را آن چیزی در نظر بگیریم که مد نظر نویسنده بود و یا آن چیزی که خواننده از اثر برداشت می‌کند، تصورم این نیست که حتی اگر خواننده اثر، بعد از اینکه کتاب را بست، فکر کند رضا چاووشی و نیشابوری، هر دو، در دو طیف مختلف، حرف حق می‌گویند، باز هم تا حدودی به سمت رضا چاووشی متمایل خواهد بود.

در انتهای داستان، فرهاد به‌صورتی نمادین، ناپدید می‌شود. که همان بیان سرگشتگی و سرگردانی انسان است. افرادی که به یک نقطه ثبات حقیقی می‌رسند، بسیار اندک هستند. همین نکته کلیدی، که فرهاد نوغانی در نهایت هیچ‌کدام از این راهها را انتخاب نمی‌کند، به گمان من، کفایت می‌کند برای اینکه نتوانیم این حکم را بکنیم که نویسنده در پی تأیید تفکر نیست‌انگاری بوده است.

اگر بخوایم تعبیر جامع‌تری بکنیم، بهتر این است که بگوییم اثر خالی، از معنویت است؛ و آنچه در آن مطرح شده، دیدگاه‌های مختلف مادی‌گرایانه به انسان است. که هم





از دیدگاه فلسفی و هم عملی، دور از ذهن ما نیست. قاعدتاً نباید از نویسنده‌ای مثل آقای کیانوش، انتظار داشت که اثر مذهبی بیافریند.

سرشار: به نظر بنده، این اثر، پیش از هر چیز می‌خواهد بگوید: فلسفه یک بازی است. بازی بزرگان. فلسفه ساختن و فلسفه بافتن یک مقوله است. و زندگی، مقوله‌ای دیگر. به دنبال فلسفه می‌شود رفت؛ اما بر اساس آن و برای آن، نمی‌شود زندگی کرد. مشکل اصلی شخصیت‌های داستان، همین است. رضا چاووشی متوجه می‌شود دوستش فرهاد نوغانی، دچار بحرانه‌های روحی شده است. مادر فرهاد به رضا چاووشی متوسل می‌شود؛ بلکه فکری به حال او بکند. که او با تحقیقات طولانی و مفصل، زیر و بالای استاد نیشابوری را درمی‌آورد. چون رشته تحصیلی‌اش هم حقوق است، تمام تحقیقات را به صورت یک پرونده درمی‌آورد. حرف اصلی چاووشی این است که «تو چرا و چطور می‌خواهی بر اساس فلسفه‌بافی استادی زندگی کنی، خود او، به آنچه گفته، در عمل بی‌اعتناست؟!»

اولین چیزی که در این داستان مورد تأکید قرار می‌گیرد، تفاوت اندیشه و عمل است. از ژان ژاک روسو مثال می‌زند و می‌گوید که او یک آدم فاسق بود. آن‌همه بچه نامشروع پس انداخت و ولشان کرد. اما مشهورترین رساله غرب در حقوق کودک را هم نوشت. بعد، از شوپنهاور مثال می‌آورد. می‌گوید: او همه جور فسق و فجور می‌کرد و از همه زندگی لذت می‌برد. سپس اندیشه‌های آن چنانسی دارد. این هم از استاد نیشابوری؛ که مدام دنبال پول و بهره‌گیری از لذایذ این دنیای به تعبیر خودش پوچ است. ساختمانی هفت طبقه در شمال شهر تهران دارد که هر طبقه‌اش سه واحد دارد. چند بار ازدواج کرده. از جمله با زن جوانی که دانشجویش بوده. به اروپا رفته و آن‌همه شرارت از او سر زده. ولی فلسفه‌اش، با آنچه عمل می‌کند، همخوان نیست.

اثر، در دورنمای دوم، می‌گوید باید هستی را از فلسفه‌بافی جدا کنیم. ببینیم که آیا حیات و زندگی امروزین پوچ است؟ جبری است؟ یا نه؟ می‌شود به زندگی از زاویه‌های دیگری هم نگاه کرد. و زیبایی‌هایش را پیدا کرد؛ و از طریق زیبایی و هنر، به حیات و هستی معنا بخشید؟

در داستان بر چند چیز تأکید می‌شود: اول اینکه فرهاد نوغانی، آمادگی گرایش به این فلسفه را داشته است. همان‌گونه که نیشابوری، زمینه‌هایی برای گرایش به این نوع فلسفه را داشته. وقتی زندگی خصوصی او و شوپنهاور را با هم تطبیق می‌دهد، می‌بینیم که شباهت بسیاری دارند. می‌گوید که مادر شوپنهاور با او رابطه خوبی نداشته است. حتی حاضر نبوده که ملاقات کوتاهی با پسرش داشته باشد؛ و او را خود طرد کرده است.

محصولش طرز تفکری می‌شود بدبینانه درباره زنان؛ که در کتاب «افاضات و اضافات» شوپنهاور به آن اشاره می‌کند. یعنی اینکه زن را باید بگذاریم در خانه آشپزی و بچه‌داری‌اش را بکند. زنان حق ندارند حقوق مساوی با

مردان داشته باشند. و... رضا چاووشی، درباره نیشابوری در صفحه ۵۱ کتاب می‌گوید: «حرف اصلی من این است، که اولاً همه فیلسوفها، از بزرگ و کوچک، از متقدم و متأخر، مثل استاد نیشابوری، آدمیزادند. ثانیاً هیچ فیلسوفی، فلسفه‌اش را زندگی نمی‌کند. بلکه برای فلسفه‌اش زندگی می‌کند. ثالثاً آنچه درجه اصالت زندگی آدمیزادی را نشان می‌دهد، تفاوت چه بودن و چگونه نمودن اوست. هرچه فاصله آنچه هستیم با آنچه می‌نماییم بیشتر بشود، درجه اصالت‌مان پایین می‌آید و قابلیت‌مان برای سخن گفتن از حقیقت، کمتر می‌شود.»

در جایی می‌گوید: «فلسفه بزرگ ساختن، لازمه فیلسوفانه زندگی کردن، نیست.» بعد درباره فلسفه حرف می‌زند. فرهاد نوغانی هم، بعد از کمی مقاومت، با چاووشی همراه می‌شود و می‌گوید: «با وجود استدلال‌هایی که تو تا اینجا کردی، استاد نیشابوری به‌عنوان یک دوست، برای من مُرد. ولی فلسفه‌اش همچنان برای من باقی مانده است. از این به بعد، من به استاد نیشابوری چنان نگاه خواهم کرد که به فلاسفه مرده قبل از خودم که به افکارشان اعتقاد دارم خواهم کرد.»

فرهاد نوغانی زندگی‌اش پر از رنج، و زمینه‌های مناسب برای گرایش به چنان فلسفه بدبینانه‌ای دارد. پدرش بسیار مذهبی است. او زندگی در جوار ثامن الائمه (ع) را از همه چیز بالاتر می‌داند. اما به محض اینکه به تهران می‌آید و به بازار پارچه‌فروشان می‌رود و رونق پارچه‌فروشی را در آنجا می‌بیند، همه چیز را فراموش می‌کند.

حتی در جایی اشاره می‌شود که پدر، زمانی به خواهران فرهاد می‌گفته است: «نخندید. شما در محضر ثامن الائمه هستید.» بعد همین آدم، زندگی‌اش را می‌فروشد و به طمع درآمد بیشتر به تهران می‌آید.

پدرش فوق‌العاده به مادرش ظلم و ستم می‌کرده. در جایی درباره مادرش، این تعبیر را به کار می‌برد: «این فرشته احمق.» یعنی به لحاظ بزرگی فرشته است، اما احمق است. چون شوهرش توانسته است او را استثمار کند. می‌گوید: هر وقت که مهمانی به خانه می‌آمد، به زنتش نیش می‌زد، و او را جلو مهمانها بی‌آبرو می‌کرد و می‌رنجانده.

این آدم، رابطه دوستانه و صمیمانه‌ای هم با پسرش، فرهاد، ندارد. دختر بزرگش را به خاک سیاه می‌نشانند. او را به حمال بی‌سواد مغازه‌اش شوهر می‌دهد؛ فقط برای اینکه شاگرد خوبی است. چون پدر، همه چیز را در ارتباط با شغلش می‌دیده است.

فرهاد می‌گوید: «من همیشه فکر می‌کردم چگونه است که در زندگی ما شادی نیست؟ این چگونه است که در خانواده ما، هیچ‌کس دیگری را دوست نمی‌داند؟» حتی معتقد است که خواهرش، با آن‌همه مظلومیت، او را دوست نمی‌داشته است!

در این خلال، گریزی هم به مذهبها می‌زند.

ادامه دارد